



ماجراهای باد مغربی

تورنتون و. برگس
ترجمه ملیحه حقیگو



فهرست مطالب

مقدمه	۱۳
۱. تخم مرغ خال خالی بال قرمزی خانوم	۱۷
۲. چرا آق قورباغه دُم ندارد	۲۳
۳. چی شد که ردی روباهه فلنگ را بست	۲۹
۴. چرا پوست جیمی راسو راه راه است	۳۷
۵. نسیم کوچولو لجباز	۴۵
۶. ردی روباهه به ماهی گیری می رود	۵۳
۷. جیمی راسو دنبال سوسک می گردد	۵۹
۸. مسابقه ی شنای بیلی سمور	۶۵
۹. شوخیِ پیتر خرگوشه	۷۱
۱۰. چگونه دست سامی زاغی، رو می شود	۷۷
۱۱. مهمانی جری موش آبی	۸۳

۱۲	بابی را کون و ردی روباهه سربه سر جانی موشه	۸۹
	می گذارند	
۱۳	جانی موشه بهترین چیز دنیا را پیدا می کند	۹۷
۱۴	سرسره‌ی جو سمور آبی	۱۰۵
۱۵	مسابقه‌ی دو	۱۱۳

تخم مرغ خال خالی بال قرمزی خانوم

ننه باد مغربی شروع به وزیدن کرد و در پرتو طلایی آفتاب دم صبح، از تپه‌های بنفش پایین آمد. کیسه‌ی بزرگی به دوش گرفته بود و بچه‌هایش داخل کیسه بودند؛ نسیم کوچولوها. ننه باد مغربی همان‌طور که از تپه‌های بنفش پایین می‌آمد، زیر لب آواز می‌خواند:

باید زودتر دست بجنبونم
 کشتی‌ها منتظر من هستن
 باید زودتر خودم رو برسونم
 آسیاب‌ها بیکار نشستن

هنگامی که ننه باد مغربی به علفزار خَرم رسید، کیسه‌ی خود را باز کرد و سروته تگانی داد. همه‌ی نسیم کوچولوها و رجه و ورجه‌کنان و با خوشحالی، پریدند بیرون. آن‌ها می‌خواستند تمام روز در علفزار بازی کنند تا وقتی ننه باد مغربی برگردد و آن‌ها را برای خواب، به پشت پتّه‌های بنفش ببرد.

آن‌ها وزیدند و وزیدند تا به خانه‌ی جانی موشه رسیدند. جانی دم در خانه‌اش نشسته بود و داشت صبحانه می‌خورد. یکی از آن وروجک‌های شیطان از فرصت استفاده کرد و برگ سبز ذرتی را که در دهان جانی بود، به چنگ آورد و با آن پا به فرار گذاشت. یکی دیگر از آن نسیم‌های کوچولو، به شوخی سبیل جانی را کشید و نسیم کوچولو دیگری، موهای او را به هم ریخت.

جانی وانمود کرد خیلی عصبانی شده ولی ناراحت نشده بود، چون نسیم کوچولوها را خیلی دوست داشت و هر روز با آن‌ها بازی می‌کرد. اگر یکی از آن‌ها با جانی شوخی می‌کرد، او خوشش هم می‌آمد. تازه آن‌ها وقتی پسر کشاورز را می‌دیدند که تفنگی دستش گرفته و دارد به سمت جنگل سبز می‌آید، فوری به سمت خانه‌ی جانی موشه می‌وزیدند و او را باخبر می‌کردند تا مخفی شود.

بعد از دیدن جانی، نسیم کوچولوها بر فراز علفزار، بالا و پایین پریدند تا به رودخانه برسند و به آق بزرگ قورباغه که روی برگ بزرگ نیلوفر آبی نشسته بود و دنبال حشرات سبز برای

صبحانه اش می گشت، صبح به خیر بگویند. آق بزرگ قورباغه هم به آن ها صبح به خیر گفت: «قور قورا!»

در همان لحظه، سروکله ی حشره ی چاق و چله ی سبزرنگی پیدا شد. آق بزرگ جستی زد و دوباره نشست روی نیلوفر و دیگر خبری از حشره نبود. آق بزرگ دستی به روی شکم قلمبه اش کشید و با رضایت لبخند زد.

نسیم های کوچولو با خوشحالی پرسیدند: «چه خبر آق قورباغه؟»

آق قورباغه گفت: «بال قرمزی خانوم، یک تخم خال خالی توی لانه اش در نيزار گذاشته.»

نسیم ها فریاد زدند: «بریم ببینیمش.» و همه به سمت نيزار حرکت کردند.

به جز نسیم های کوچولو، یک نفر دیگر هم خیلی دلش می خواست آن تخم خال خالی را ببیند و برش دارد. او کسی نبود جز تامی براون، پسر کشاورز، که داشت اطراف نيزار دنبال تخم پرنده می گشت.

هنگامی که نسیم های کوچولو با خوشحالی به نيزار رسیدند، دیدند بال قرمزی خانوم، وحشت زده نشسته وسط لانه. او می ترسید تامی براون لانه ی کوچکش را پیدا کند، چون تامی با دقت داشت همان اطراف قدم می زد و لابه لای نی ها را می گشت.

نسیم‌های کوچولو فریاد زدند: «ما باید به بال قرمزی کمک کنیم. ما نمی‌ذاریم دست تami براون بدجنس، به تخم خال خالی برسه.» برای همین یکی از نسیم‌های کوچولو با سرعت به سمت تami براون رفت و کلاه حصیری قدیمی او را از روی سرش برداشت و پرت کرد لای علف‌ها. تami دنبال کلاهش دوید و تا ایستاد کلاهش را بردارد، نسیم کوچولو دیگری، آن را با خود برد و همین‌طور به این کار ادامه دادند تا تami را از آن‌جا دور کنند. آن‌ها در طول آبیگر و رودخانه، این بازی را انجام دادند و کلاه حصیری تami را دور و دورتر بردند. تami نفس نفس می‌زد و با عصبانیت، کلاه را دنبال می‌کرد.

وقتی نسیم‌ها، تami را حسابی از علفزار دور کردند کلاه حصیری را میان درختچه‌ی خاردار آویزان کردند. تami که به آن‌جا رسید و کلاهش را روی سرش گذاشت، آن قدر خسته بود که فراموش کرد داشته دنبال تخم پرنده می‌گشته. تازه در همین موقع، بوی صبحانه هم به مشامش رسید. این بود که از راه باریک کنار بیشه به سمت خانه به راه افتاد.

نسیم‌های کوچولو ورجه‌ورجه‌کنان برگشتند کنار نيزار و بال قرمزی خانوم را دیدند که داشت با خوشحالی آواز می‌خواند. همه می‌دانستند که به‌زودی از آن تخم خال خالی قشنگ، جوجه‌ی کوچولویی بیرون می‌آید.